

آغاز و پایان يك زندگي

از آخرين شبهاي بلند آذرماه ۱۳۰۸ شمسي بود تنها در اطاق كوچك گرم منزلي كه براي زندگي مشتركمان تهيه شده بود زير كرسي بلا تكليف نشسته بودم ، از تغيير و تحول زيادي كه در ظرف چند روزه گذشته در زندگيم پيش آمده بود گيج و مبهوت و تمرکز فكريم را از دست داده بودم ، حتي بچيزي نمي توانستم فكر كنم زيرا از آينده‌اي كه در يك قدمي من بود هنوز هيچ نمي دانستم .

از تمام علائق زندگيم كه با تمام وجود بان دلبستگي داشتم بريده شده بودم (زندگي من در رفتن ب مدرسه و خانه خلاصه شده بود) دوستان مدرسه ، كتاب ، قلم و جزوه هايم در خانه پدري مانده بودند و بزنگي فرمايشي كه بدون ذره‌اي رضابت و تعلق خاطر براي من در نظر گرفته شده بود رانده شده بودم ، سنت اطاعت كور كورانان از بزرگتر خانواده طبيعت ثانوي بود و زهره مخالفت و اظهار وجود نداشتم ، ناچار بايد با محيط تازه خود را هم آهنگ كنم ولي چطور ؟ ازجا ؟ ابهام در همين نكته بود . انتظارم طولاني نشد بايك جلد كتاب لغت قطور فرانسه Petit Larousse و چند فرم چاپ شده مطبوعه و مقداري صفحات نيمه چاپ براي غلط گيري داخل شد و آنها را روي كرسي گذاشت و با چشماني مردد و نگران و لحن خجالت زده كه تقريباً بزحمت شنيده مي شد گفتم :

اول اين غلط گيري ها را مي كنيم و بعد مي خوابيم ، چرا نگران و خجالتي بود مگر چه گذشته بود ؟ اين نگراني از طرف او كاملاً طبيعي و بجا بود زيرا اين اولين شب

آشنائی ما بود که زیر یک سقف می‌خواست بگذرد. گرچه عقد ازدواج ما چند ماه قبل بسته شده بود ولی تاروژی که در آن خانه قدم گذاشتیم با هم کوچکترین آشنائی را نداشتیم حتی برسم زمان داماد سر عقد هم نیامده بود که لااقل نگاهی در آئینه بهم انداخته باشیم و با آهنگ صدای یکدیگر را با کلمه‌ای شنیده باشیم.

او مرد تحصیل کرده و با تجربه‌ای بود چطور می‌توانست بدون نگرانی از یک جواب مثبت سؤال خود را طرح کند، چطور می‌توانست حدس بزند که پیشنهادش بنظر یک عروس نارس که هیچ از او نمی‌داند عجیب و مضحک نباشد و با مخالفت یا لااقل اولین دلخوری شب آغاز زندگی تلقی نگردد.

اطلاعاتش راجع به خصوصیات اخلاق و شخصیت من هیچ بود فقط می‌دانست تا چند روز قبل در سر کلاس مدرسه بوده‌ام و میل بترك تحصیل نداشته‌ام ولی این دلیل نبود که در چنین شبی غلط‌گیری مطبوعه کند قهرآ نگرانی جا داشت.

من تا آنساعت هیچوقت صورت یک غلط‌گیری چاپخانه ندیده بودم با کنجکاوی باینکه یک نسخه غلط‌گیری چاپ چگونه باید باشد و همچنین رهائی از دست بلا تکلیفی با خوشحالی از پیشنهادش استقبال کردم. او می‌خواند و تصحیح می‌کرد و من مقابله می‌کردم و چند کلمه مترادف هم که از قلم افتاده بود و حاضر ذهن بودم تذکر دادم که سخت مورد پسند واقع شد و از امتحان خوب در آمدم!!

این برنامه مدتها سرگرمی شب‌های ماه عسل ما بود متأسفانه من همراه چندان خوبی نبودم زیرا بعد از یکی دو ساعت خوابم در می‌ربود ولی او تا ساعتها بعد از نیمه شب به کار یا سرگرمی ذوقی‌اش ادامه می‌داد.

واقعاً عاشق کتاب و ذوق و خواست خود بود و در مقابل این تمنا همه چیز را زیر پا می‌گذاشت تنها مصرف مفید و بجای پول را در خرید کتاب می‌دانست چه بسا که ضروری‌ترین احتیاجات شخصی خود و خانواده‌اش را در این راه فدا می‌کرد همه چیز زندگی او در کتاب خلاصه می‌شد. با درویش مسلکی و علو طبعی که در مادیات داشت

هرگز از کسی تقاضائی در هیچ مورد نمی کرد مگر کتاب و مجله و مطبوعات . چنانچه کسی کتابی از او میخواست هر چقدر هم نفیس بود بی مضایقه با بلند نظری عجیبی بدون هیچ گونه قید و شرط بدوستان یا دانشجویان روا می داشت و عقیده داشت کتاب برای مطالعه همگان و طالبین مطالعه و علم است نباید او را حبس کرد و نسبت به قیمت آن آنرا ارزشیابی کرد . معشوق را با پول می خرید و شبها تا سحر با آن راز و نیاز می کرد . با حافظه خداداد و تمرین شبانه روزی نبوغ او شکفته تر و حاصل کارش افزونتر می گردید در هر زمینه ای که می خواند کمتر فراموشی داشت بخصوص در ضبط اسم مؤلف کمتر حافظه اش خطا می کرد .

این شب زنده دارها و نامتعادل بودن زندگی برعکس حافظه قوی جسمی علیل و ضعیف باو داده بود که زیاد حساس و زودرنجش ساخته و باندک ناموافق آنش فشان خاموشش زبانه می کشید و ناخود آگاه باعث دلتنگی اطرافیان می شد که با قلب پاک و بی آزارش هم آهنگ نبود .

نمی دانم دست تصادف باو کمک کرد که وجودی روشن بین و مطیع و بی توقع باسم زن در کنار او قرار گیرد باهوس بازی سر نوشت خواست طعم همسر مردان جاویدان را باین زن بچشانند !!!

بدن عایل و کار زیاد سعید نفیسی مجالی برای تنظیم کتابهایی که در سالیان دراز گرد خود جمع کرده بود نمی داد ، وسواس اینکه اگر شخص ثالثی بآنها دست بزند نظم درهم ریخته آنرا که فقط خود می دانست و می توانست باسانی کتاب مورد نظرش را بیابد بر هم زند باعث گیرد آمدن گرد و خاک زیاد لابلای کتابها و یادداشتها شده بود و کم کم این میهمان ناخوانده برای اظهار ارادت یکرنگی و یگانگی سری هم به روزه های خانه های جگر و جهاز تنفس استاد زدند و آن راهی را که می توانست بدون میهمان ده ساله بپیماید به پیشباز بردندش .

با تمام ضعف مزاج زنده بودن را دوست داشت و بزندگی عشق می ورزید و این

عشق را باشوق و امید فراوان اظهار می‌داشت، ناملاچمات را نمک این شوریدگی می‌دانست و با یک دید عبرت‌آمیز و چند کلمه دلچسب بآن رنگ مزاح می‌داد. خاطر را شاد نگه می‌داشت بدیها را زود می‌بخشید و فراموش می‌کرد.

از شهر پاریس که دوران تحصیل و جوانیش را گذرانده بود خاطرات خوش داشت و چون ارتفاع کم آنجا کار تنفسش را سبکتر می‌کرد در حومه این شهر آپارتمان کوچکی برای سکونت دوران کهولت تهیه دیده بود که متأسفانه نتوانست بیش از سالی در آنجا از لذت زندگی بهره‌گیرد. خوشحالم که این فرصت کوتاه در تجدید خاطره و روحیه او اثری نیکو و خوش آیند باقی گذاشت و بعد از فوت او هم اساتید و دوستان فرانسوی با تحریر و تقدیم مقالات ارزنده این خاطرات خوش را برای او و من زنده و جاویدان ساختند.

خوشحالم که بیاد بود پنجمین سال درگذشت او می‌توانم باز یک «کتاب» بروح پاک و روان بی‌آزارش تقدیم نموده و بروح پرفتوحش درود فرستاده و از یزدان پاک طلب آمرزش نمایم.

پریمرز نفیسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی